

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(محرم ۱۴۳۷ هـ.ق - ده شب در مدینه)

۲۶ مهر ۹۴

خطبه‌ی شب چهارم

به نام آغاز کننده‌ی آفرینش، پروردگار رحیم و رحمان و فرماندهی یگانه‌ی جهان پر رمز و راز، رازهای آشکار و نهان و سخنان حق علیه باطل.

باطل چیست؟ آیا توان عقلی مردمان قادر به درک باطل است؟ اگر بود شیعیان خالص به دنبالش روان نمی‌شدند و جانشان را در تیررس شیطان جهل قرار نمی‌دادند. افسوس بر جان پاره پاره‌ای که افسون شیطان بر آن می‌تازد و او در این افسون شیطانی باطل را حق تصور می‌کند، به دنبالش می‌دود. نامش را می‌ستاید و در پرده‌ی جهل فرو می‌رود، به فرامین پروردگارش توجه نمی‌کند. هدایت را در بت ساخته شده به دست خویش می‌بیند، در جهلش می‌ماند و انوار روحش در شک گرفتار می‌شود.

چه تفسیر گویا و گران‌قدر و زیبایی از مولا و سرورمان جوهر هستی امام عصر و زمان اباصالح المهدی (عج)، در مورد نزدیکی حق و باطل شنیدیم، با وجود اینکه خداوند رحمان به تفصیل فرق بین حق و باطل را در قرآن بیان فرموده افسوس اغلب در تشخیص آن اشتباه کرده، حق را باطل و باطل را حق تصور می‌کنیم و این خطا ناشی از عدم آگاهی درست از آیات کریمه‌ی قرآن است، پس چاره‌ی کار چیست؟ راه نجات، اطاعت و پیروی بدون چون و چرا از قرآن‌های ناطق هر عصر است چون توقف‌ها و رفتن‌ها، نشستن‌ها و قیام‌ها و جنگ‌ها و صلح‌های امامان برگرفته از آیات الهی است همان‌گونه‌ای که امیر مؤمنان علی (ع) فرمودند من پای خود را جای پای رسول خدا حضرت محمد (ص) می‌گذارم؛ ما نیز در مورد امامت باید همچنین باشیم و بدون هیچ‌گونه شک و تردیدی عملکرد و گفتارشان را الگو قرار داده و اجرای دستوراتشان را با تمام اخلاص و ارادت به جا‌مان بخریم تا موجب نجات و رستگاری‌مان در دنیا، برزخ و قیامت شود. حق را در قالب کلام ایشان مشاهده کرده و با تمام وجود از آن پیروی

کنیم و بدانیم و باور داشته باشیم که هر چه غیر از آن باطل است پس فقط در آن صورت است که بندگی و عبادت‌مان و عمل و یقینمان شکل می‌پذیرد.

حدیثی از امیر مؤمنان علی (ع) برایتان نقل می‌کنیم که ایشان وقتی در کوفه تشریف داشتند شبی در منبر خطاب به مردم فرمودند: سال‌ها از عمرتان گذشت و هر وعده برای نماز آمدید، آن را اقامه کردید، به من اقتدا کردید، پشت سر حق ایستادید و اولین تکلیف الهی را به عهده‌ی من گذاشتید تا بهترین عبادت برایتان ثبت شود درحالی‌که قلب‌هایتان در حق شکوفا نشده بود فقط خود را مسلمان می‌دانستید و تکلیفتان خواندن نماز بود، آیا با بودن من به مسجد می‌آید یا من هم نباشم برایتان تفاوتی نمی‌کند؟ همگی گفتند نماز یک فریضه است باید اقامه شود. حق را کشتند و پشت سر باطل به نماز ایستادند، تکلیف دینشان هم مانند تکلیف زندگی روزمره‌شان تفاوتی نمی‌کرد حق باشد یا باطل، پس دست‌های مبارکشان را بالا بردند و فرمودند: ای‌کاش می‌توانستید چهره‌ی فرزندان‌تان را ببینید که چگونه بر حق می‌تازند تا چند صباحی مانند شما با ننگ شیطان زندگی کنند. از بازیچه‌هایشان جدا شوند. آنگاه زمان را که با سرعت طی می‌شد تا چهره‌شان را رسوا کند متوقف می‌کنند تا همواره افسوس‌های زمان جان‌شان را به خاکستری تبدیل کند که رهایی از آن ممکن نشود.

پس ای مهمانان کوی عشق، شاکر پروردگاری هستیم که ما را به نهان‌ترین نهان‌ها به برکت وجود مولایمان آگاه فرمود تا بار دیگر بیعت‌مان را با غدیریان محکم کنیم و به امام عصرمان با تمنا بگوییم: ای آخرین وعده‌ی پروردگار به ما بنگر تا به فرمانت گردن به زیر تیغ اطاعتت گذاریم و به حق که شما بید عشق بورزیم و از باطل گریزان باشیم.

حال به اذن الله و به اذن رسول الله و به اذن مولانا صاحب الزمان (عج) خطبه‌ی امشب را قرائت می‌کنیم.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

خطبه‌ی شب چهارم

سلام و شکر خالق یکتا را سزاست که جهان را در شش روز آفرید و امر فرمود: مرا در صبحگاهان و شبانگاهان ستایش کنید تا فروغ جانتان به ظلمتی همانند کف اقیانوسها و دریاها تبدیل نشود زیرا عجایب جان انسان آنچنان پیچیده است که خالقش آن را خلیفه‌ی آفرینش خواند و امر فرمود تا تمام آنچه آفریده بود بر علمش سجده کنند زیرا هرگز جز خلیفه، آفریده‌ای قادر به درک خالق خویش نمی‌باشد فقط انسان است که جز عبادت و اطاعت، توان درک غیب را هم در وجودش به ودیعه دارد؛ بسیاری امانت‌دار این گنجینه‌ی الهی هستند؛ می‌آیند و هنگام رفتن، امانت را به برزخ می‌برند؛ در آنجا دیگر نیازی به آن ندارند زیرا مکانشان به عملشان آراسته شده و غیب در درک آن از دایره‌ی خلقتش بیرون آمده است پس در زمان حیاتش به این هدیه‌ی خداوندی محتاج است تا متوجه شود چرا او را از الستی که در آن به خوشی آرمیده بود به چنین بازار شلوغی آورده‌اند؛ بازاری که معامله‌اش دو صورت دارد یا سود کلانی به همراهش است و یا ضرری که هرگز جبران نمی‌شود پس باید به پروردگارش متوسل شود تا هر آنچه که در این بازار برای فروش می‌برد را خالقش از او بستاند و بهای آن را برای بقای حیاتش به امانت نگه دارد.

در جنگ صفین همگان با اشتیاق به میدان رفتند. آنان که برای بازار دنیا لباس رزم پوشیده بودند می‌خواستند خریدار متاعشان را بیابند پس به دنبال مشتاقانه شمشیر می‌زدند؛ به غروب نرسیده خریدار را یافتند و جان و ایمان و اعتقادشان را به بهای اندکی فروختند و مدعیان شهادت نیز متاعشان را به بهانه‌ی به دست آوردن نعمت‌های بهشتی و وعده‌های الهی نزد من آوردند و اعلام داشتند که: ای علی، چگونه به خود اجازه دادی تا این فرصت با شکوه را از ما بگیری و نگذاری تا باطل را گردن بزیم و خون معاویه را بریزیم و در این راه به شهادت برسیم و نزد پروردگاران روزی بخوریم؟ چه چیزی را نگه داشتی که اهمیتش باعث شد تا فرمان بازگشت را صادر کنی؟ گروه اول به سادگی به یارانشان پیوستند ولی گروه دوم به دنبال پاسخ سؤالشان با ما همراه شدند. در جانشان هزاران معمای پیچیده شکل گرفت. امام حسن (ع) وارد خیمه پدر می‌شود: پدر جان، همه‌ی سپاه برای ادای نماز ظهر آماده شده‌اند و منتظران تا نماز را بر پا کنند. مولا می‌فرمایند: به مالک بگویید نماز را بخواند. امام

به طرف پدر می‌رود و می‌فرماید: تمنا می‌کنم خود برای ادای نماز تشریف بیاورید. مولا می‌فرماید: خودت و مالک پشت سر من بایستید و بقیه را در صف‌های پشت قرار دهید تا صدایشان به گوش من نرسد. امام حسن (ع) سؤال می‌کنند: مگر چه می‌گویند؟ مولا می‌فرماید: نمازشان را به شیطان می‌فروشدند و به من اقتدا می‌کنند؛ صدای خنده‌ی شیطان را نمی‌شنوند که به شانه‌هایشان می‌زند و می‌گوید: علی و نمازش عمری است که از حصار من خارج شده پس عبادتش را نمی‌توان خرید ولی من خریدار متاع شما هستم نمازتان را به من بفروشید بهای خوبی می‌پردازم. پس در همان رکعت اول از اقتدا به حق جدا می‌شوند و به طرف افکاری که جان حقیرشان را به تمناهای نفس اماره مزین کند.

نماز تمام می‌شود. همه می‌روند. امام حسن (ع) به کنار پدر می‌روند: پدر جان، در سجده‌ی شکر صدای جدم رسول خدا (ص) در جانم پیچید که همواره می‌فرمود: فرزندم، همواره به چهره‌ی مردمان در قالب گرسنه‌ای بنگر که با یک لقمه از مرگ نجات می‌یابد پس آنچه در دهان داری را به او بخوران تا حیاتش قطع نشود و من اکنون به چهره‌ی یارانمان نگریستم؛ آنان طعام مرا از دهانشان به بیرون خواهند انداخت تا از گرسنگی بمیرند پس با این دستور جدم چه کنم؟ مولا سر امام را به سینه‌ی مبارک می‌فشارند و می‌فرمایند: شما در کودکی درحالی که چشمان زیبایتان به دنبال طعام در حدقه‌ی خود قرار نداشت غذای خویش را انفاق کردید تا عشق به فرمان پروردگار برای ابد در جان‌ها طنین انداز شود؛ آنانی که طعام تو را از دهان خارج می‌کنند از این عشق تهی شده‌اند و همانند چوب‌هایی هستند که سال‌ها در جای خود به همان صورت که آنان را بگذاری می‌مانند. امام به صورت مولا می‌نگرند؛ حلقه‌ی اشک را از چشمان پدر پاک می‌کنند و می‌فرمایند: جان مطهرتان از دیدن این همه نیرنگ خسته است؛ چه درمانی برایش یافت می‌شود تا من جان را فدای آن کنم؟ مولا می‌فرماید: تو جان شیرین رسول خدا هستی، جانی که همواره بر سینه‌ی مبارکشان می‌فشرد و می‌فرمود: علی، آیا به اندازه‌ی من حسن را دوست می‌داری و من می‌گفتم: من هرگز از شما در هیچ امری پیشی نگرفته‌ام و پیامبر پاسخ می‌دادند: تو جانشین رسالت پروردگار هستی و فرزندان نیز به همین لقب مزین هستند. تاج

رسالت تا ابد به خاندان تو مزین است پس مرا در فراق آخرین جانشینم مدد کن تا چهره‌ی منورش را که به نام فرزندم حسن ملقب است را به همگان معرفی کنم زیرا فرزندم حسن در امامتش به انکار امتم به شهادت خواهد رسید و آخرین فرزندم به انکار امامتش در پرده‌ی غیب خواهد رفت و امت آخرالزمان نامش را دوست خواهند داشت و امامتش را در باطن جان نخواهند پذیرفت زیرا بر تنهایی‌اش می‌نالند و از اطاعتش همانند یاران حسن می‌گریزند؛ گریز آنان زمانشان را به جاهلیت پیوند خواهد داد و به زمانی که دختران را زنده به گور می‌کردند آنان نیز جانشان را زنده در گور زمان خواهند گذاشت و این در تمام اقوام و قوم‌های پیشین یافت نمی‌شود زیرا پنهان کردن حق پس از آشکار شدنش جزای سنگینی دارد.

امام حسن (ع) سؤال می‌فرمایند: پدر جان، آیا آیندگان به وصیت پیامبرشان آگاه خواهند شد و مولا می‌فرمایند: امامشان آنان را از این وصایا آگاه خواهد کرد زیرا جان مطهرش مزین به تمام معجزات قرآن کریم است پس جانشین تمام معجزات پیامبران در تمام عصرها و دوران‌هاست.

اینک او را می‌خوانیم تا نام زیبایش غیبی را بگشاید که باطل در آن راهی ندارد پس او را می‌خوانیم:

اللهم عجل لوليک الفرج